

کافه

حسین آهی
(۱۳۲۲-۱۳۹۸)

حسین آهی (زاده ۳ آذر ۱۳۲۲ در تهران - درگذشته ۷ مرداد ۱۳۹۸ در تهران)، فرزند علی آهی، شاعر و پژوهشگر ایرانی است. وی تحصیلات مقدماتی را در تهران گذراند و پس از آن بر زبان‌های فارسی، عربی، پهلوی و آلمانی تسلط یافت. آهی در علوم‌ی مانند صرف، نحو، منطق، نجوم، فقه، اصول عروض و کلام دست به مطالعه و پژوهش زد و در آن‌ها صاحب‌نظر شد. اولین پژوهش‌های او در مباحث شعر و ادبی در سال ۱۳۵۵ نمره می‌دهد؛ تا آن‌جا که هنوز به ۱۸ سالگی نرسیده‌بود که کتاب «شعر فارسی را منتشر می‌سازد و در همان دوران تحسین نئی چند از بزرگان شعر فارسی نظیر دکتر شمیمی کدکنی و مهدی اخوان ثالث را بر خود برمی‌انگیزد.

آهی در سال ۱۳۵۵ به کشورهای آسیای میانه و افغانستان سفر کرد و از نزدیک با نحوه گسترش و حضور زبان و ادبیات فارسی در آن کشورها آشنا شد. وی از سال ۱۳۸۰ با صدواسیمیا همکاری داشت و اولین برنامه استاد آهی در تلویزیون با کاروان شعر و موسیقی که در دهه ۱۳۸۰ از شبکه دو سیمیا پخش شد. وی از اواخر سال ۱۳۸۸ شروع به اجرای برنامه «مناشاه» را از شبکه رادیویی فرهنگ کرد. برنامه «مناشاه» که همه روزه از ساعت ۱۸:۳۰ تا ۱۹:۱۵ به وقت تهران از شبکه رادیویی فرهنگ‌نا اواخر بهمن ماه ۱۳۹۲ پخش می‌شد. کارشناسی و اجرای این برنامه به عهده حسین آهی و سردبیری و تهیه‌کنندگی آن از سهیلا رضایی به عهده داشت. «مناشاه» از زادبوم فرهنگ شامل خواش چندی از غزلیات حافظ، از جمله برنامه‌های برطرف‌دار زنده یاد بود.

از آهی که بیش از ۲۵ کتاب پژوهشی و تصحیحی در حوزه شعر و ادبیات دارد، مقالات بی‌شماری در مجلات و نشریات کشور از جمله «جهان فرهنگی» و ماهنامه حافظ به چاپ رسیده است. در برنامه‌های دیگر از برنامه‌های صدواسیمیا، پخش شایگانهای رادیو پیام در روزهای چهارشنبه، میزبان برنامه‌های صدواسیمیا بود و او به اشاعه مباحثی در زمینه تاریخ فرهنگ و ادبیات ایران می‌پرداخت. بررسی نکات ویرایشی زبان فارسی، اشاره به لغزها و چسبندگی‌های دیرینه زبان فارسی، خواش اشعار و داستان‌های بزرگ ادبیات ایران و جهان و بررسی آن‌ها از دیگر بخش‌های این برنامه بود.

حسین آهی، سرانجام شب ۷ مرداد ۱۳۹۸ پس از تحمل یک دوره بیماری بر اثر ابتلا به بیماری سرطان لنفولوی در منزل خود در تهران درگذشت.

محمد صالح عراق درباره او گفته بود: «می‌دانم چطور آدمی حسین آهی می‌شود و خیلی کم پیش می‌آید یک نفر شبیه او شود. من فقط به دانش و مهارت زیاد او در ادبیات و رنج و مراثش در حوزه فرهنگ و هنر عیله می‌خورم. من عقیده ندارم کتاب از ما انسان‌ها بهتر می‌سازد ولی به‌نظرم کتاب از حسین آهی انسان‌ها بهتر ساخته بود. باید ببینیم او چه کتاب‌هایی خوانده که انسان‌ها بهتر شده و باید ببینیم او در زندگی به چه جهان‌بینی و دیدگاهی رسیده که آن قدر انسان‌ها بهتر بود.»

دکتر مهدی حمیدی شیرازی در سراساز کتاب «دره نجفی» در مورد حسین آهی جوان نوشته است: «من تصدیق می‌کنم که در طریقه دوره دانش‌آموزی، دانشجویی، دبیری، دانشسازی و استادی خود هرگز با کسی مواجه نشده‌ام که یک دم اطلاعات عروضی آقای حسین آهی را داشته باشد. در یک جمله بگویم: اگر این جوان (در هفده سالگی ایشان) در بی آن بود که استادی کرسی عروض را در دانشگاه آراز کند (و برای این کار از من نمره‌ای می‌خواستند، با آنکه در تمام دوران استادی خود هیچ‌گاه چنین کاری نکردم) به او بی‌مضایقه نمره بیست می‌دادم.»

در ادامه شعر آهی زنده یاد حسین آهی می‌خوانیم:

**روشن از مهریم، خویش جهان‌گردیم ما
دره‌های عشق اما کمتر از گردیم ما
گرچه روشن نیست چشم روزنه از برق شوق
کوچه‌های پرپسه را، زندان شب‌گردیم ما
در لب‌س فخر، کوس پادشاهه می‌زنیم
چون نیفران سر بر آسمان؟ فردیم ما
لاله دل ؛ شعله‌ور، درخون تپید از داغ عشق
تا چراته بر مرز خویش بر کردیم ما
کاش در کبیر دم، از دود دل ها آتش
دا: کز یزدان شب، دیو بیست دم‌گردیم ما
طبع «مشفق» گرم؛ آه! کاکتاب زندگیت
ورنه از بی‌مهری گردون چه می‌کردیم ما**



دبیر صفحه شعر: محمد شیرازی Haghnavard@gmail.com

جلیل صفریگی

در چشم هایت
جنگجوی مغول کمین کرده،
جرت نمی‌کنم
دوست نداشتی باشم...

مهدی باجان

امروز
نه به تو فکر کردم
نه حتی
نام تو را آوردم
می‌دانستم هر جا که باشی
خوشحالی
تمام بعد از ظهر را
زیر باران آردبیهشت قدم زدم
و به این فکر کردم
چطور با این دروغ‌ها
برایت شعر بسازم

رضا کاظمی

تو،
در تمام زبان‌ها
ترجمه‌ی لب‌خندی،
هر کیجای جهان
که
تو را بخوانند
تو از گل شان می‌شکند.

عباس معروقی

از خودم برایت بگویم؟
از خانه، از خیابان
شهر، صدای پای ما، شب؟
از کجا برایت بگویم
عشق من!
جایی که تو نیستی، گفتن دارد؟

مهدیه لطیفی

دلنتگی
شوخی سرش نمی‌شود
دلنتگی موریانه است و
من هنوز
آدم نشده‌ام
من هنوز
چوبی‌ام!

عباس صفاری

در هر زمان دنیا
زندگانی فراموش‌شده‌ای
و در هر گروستان جهان
عزیز به خاک سپرده‌ای داشتم
و تنها بودم
مثل ماه
که کوه‌اتر از تنهایی من
دیواری نیافته بود

بهنام مهدی نژاد

گوش می‌دهم
به صدای رودی که در حرف‌های جریان دارد
مهربان شده‌ای
و مرا تقدیر شاعر کرده‌ای
که می‌توانم
شاخصی جدا شده
از درخت باشم
اما دوباره شکوفه بدهم!

مهدی نظارتی زاده

بالای شهر
روی تپه‌ای نشستیم،
کدامیک از این روشنی‌ها
چراغ خواب شمس‌ت؟
کدامیک از این تاریکی‌ها
چراغ خواب خاموش شمس‌ت؟
می‌ترسم
از پشیمانی مردی که
پایش به زمین نمی‌رسد...
می‌ترسم
از هر چیزی که
از سقف او بران باشد...

غلامرضا بروسان

بگو چکار کنم؟
با فلفلی که طعم فرا می‌دهد
با دردی که فصل را نمی‌شناسد
با خونی که بند نمی‌آید
بگو چکار کنم؟
وقتی شادی به دم بادبادکی بند است
و غم چو سنگی
مرا در سراسیمه‌ی کوه دره دنبال می‌کند
دلم شاخه شاتویی
که باد
خوش را به در و دیوار پاشیده است

فاصل نظری

نه دل آزرده، نه دلنتگ، نه دلسوخته‌ام
یعنی از عمر گران هیچ نیندوخته‌ام
پاسخ ساده من سخت تر از پرسش توست
عشق درسی است که من نیز نیاموخته‌ام
روسیاه محک عشق شدن نزدیک است
سکه قلب زبانی است که نفرخته‌ام
بر که ای گفت به خود، ماه به من خیره شده است
ماه خندید که من چشم به خود دوخته‌ام
شده‌ام بر که با گریه فرو بنشام
آتش ساقه‌ای را که خود افروخته‌ام

سارا محمدی اردهالی

خیابان
در نیمه‌های شب
مثل من است
هر از چندی
خاطرهای بی‌احتیاط می‌گذرد
دلیم
یک تصادف جدی می‌خواهد
بر سر و صدا...
امبولانس‌ها سراسیمه وارد شوند
و کار از کار بگذرد...

گرویس عبدالملکیان

بر فرورفتگی‌های این سنگ
از خانه، از خیابان
شهر، صدای پای ما، شب؟
از کجا برایت بگویم
عشق من!
جایی که تو نیستی، گفتن دارد؟

نرجس باقرزاده

جمعه‌ها باید زیر لب آواز بخوانی
باید برای خودت قصه بگویی
جمعه‌ها باید حواست باشد
بخنده‌های اناقت را باز ننگاری
سنگ‌ها
سخت عاشق می‌شوند
اما فراموش نمی‌کنند...

ضیاءالدین خالقی

کوچه
وقتی کوچه بود
که عبور تو بود
سلام نگاه تو بود
کوچه وقتی کوچه بود
که باران بود
پرستو بود
هزار رویای بر زبان نیامده بود
و گزنه کوچه چه بود
جز زراحی اندک
با آدم‌هایی اندک؟

محسن بیدواری

تنها رسالت من در جهان
دوست داشتن توست
بخشش
اگر به جنگ و گریستی و ترس
فکر کرده‌ام...

فاطمه ضیاءالدینی

کسی بیاید
ما را دعوت کند به رفتن
به رفتن
از تمام کسانی که رفته‌اند
و ما هنوز درون آن‌ها مانده‌ایم!

حمید جدیدی

نامم را که می‌خوانی
پاهام می‌ایستد
زبانم می‌ایستد
و قلبم
به جای تمام آن‌ها
می‌دود...

کتایون ریزخراتی

سکوت
مثل فشنگ
خواب‌ها را بر می‌کرد
به هم
که رسیدیم
قلبمان تیرباران شده بود

شمس لنگرودی

امشب
در اها سیاه‌اند
باد زمزمه‌گر
سیاه است
برنده و گیلان‌ها
سیاه‌اند
دل من روشن است
تو خواهی آمد.

حمیدرضا عبداللہی



**صبح که می‌شود
برای کاخ‌ها
از عشم‌ان بگو
بگنایک کاخ چهل کاخ شود
دوست داشتند!
دل‌م می‌خواهد
قصه‌ی من و تو
برسد به گوش تمام دنیا...**

نسترن وثوقی

راه‌ها به تو ختم می‌شوند
بیراه‌ها به من!
با من راه بیاب
بیراه نمی‌گویم!
دیر که راه بیفتی
دیگر جمع سنگی
پای تو را نخواهد دید!

رسول یونان

چشمات سبز و روشن
و گیسوات
رودی از آفتاب
مال هایت را نمی‌توانم ببینم
اما تو
آخرین بازمانده‌ی فرشته‌های
دربین سیرانه تاریخ
و حسنا
درباره‌ی اسم کوچک توست
وقتی به تو می‌آیدم
باک می‌شوم

کیوان مهرگان

من خواهی برگردی، برگرد
من آب پشت سر توام
وقتی ریخت
دیگر جمع نمی‌شود
رضا قنبری
دشت را کاخ‌ها پوشانده‌اند
این خورشید
از کجا باید طلوعش را به رخ بکشد و
دشت آغاز شود
پسری سنگی پرتاب می‌کند
به امید رخنه نوری
در سیاهی دشت

رضا کاظمی

عاشق که باشی
می‌توانی چشم‌هایت را ببندی
و برندگان
جای تو حرف بزنند
مثل این شعر
که دارد جای من برایت آواز می‌خواند

شهاب مقربین

برف
نشسته روی خیاب چراغ
کاخ
روی نیمکت سنگی
درختان انگار نیستند
رفته‌اند
از پارک جلوی خانه‌ی من
به زمستانی بی‌انتها

رویا شاه حسین زاده

و عشق آنقدرها هم که فکر می‌کردیم
عادلانه نبود!
همسایه عاشق شد،
پیراهن بلندتری دوخت...
من عاشق شدم،
گریه‌های بلند تر سر دادم...
در عصر ما همه همیشه دیر می‌رسند!
یکی به اتوبوس،
یکی به قطار،
یکی به یکی...

آزاده بخشی

تو یک شهر جنگ زده بودی
لب مرز بی‌اعتمادی و ترس،
تو بودی از تصویرهای شکسته
سرمیزهای ویران بی‌ست
پژ بودی از خاطرات سوخته
تو یک شهر جنگ زده بودی رو به روی من
تنها جایی از جهان
که من...
مثل یک سرباز دلنتگ به آن برگشته بودم...